

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

به سلسله نشر مقالات سابق

(مقاله چهل و یکم)

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۱۳ سپتمبر ۲۰۰۷

داکتره سر ما ریشخند میزن

(داکتره سر ما ریشخند میزنند)

به گزارش گزارشگر تلویزیون "پیام افغان"، آقای حامد جمیلی، از کابل چشم دوخته و گوش فراداده بودم و گوئی "از هر چمنی سمنی" را میدیدم و میشنیدم. کابل را شهری یافتم پر از تضادها و تقابل ها؛ پر از خوبی و بدی، ملو از زیبایی و زشتی، سرشار از خوشبختی و نگویندگی، مالا مال از خوشی و غم، سراسر نعمت و در عین حال نعمت، قرن بیست و یکم و در عین زمان قرون وسطی، ... و هیاهات که بدی و زشتی و نگویندگی و غم و نعمت و قرون وسطی آنقدر سرریزه کرده که پله خوبی و زیبایی و خوشبختی و خوشی و نعمت و قرن بیست و یکم را بالغ میزند و دور می اندازد.

کابل ما – این شهری که عزیز دل هر افغان است – ویرانه ای بیش نیست. بلی همین کابل نازنین و همین کابل عزیز دلها از صدقه سر جلادان تنظیمی و در رأس همه ملا ربانی و مسعود و حکمتیار و دوستم و سیاف و مزاری و خلیلی و محقق و دلگی مشر قسیم فهیم و یونس قانونی و ...، آنقدر خراب گردیده که در آن به گفته المانها هیچ سنگی بالای سنگ دیگر دیده نمیشود. پیش از یورش شورای نظار و در رأس همه قوماندان احمد شاه مسعود – که جیره خواران وی را "فاتح کابل" خوانند – کابل یک شهر زنده، پر تحرک، پویا و به اصطلاح فرنگی "دینامیک" بود و از وجنات و شمایلش معلوم بود که یک شهر است و شهرست در حال گسترش، انکشاف، رونق گیری، شگوفائی و مدرن شدن. اما جنگهای تنظیمی آه از نهاد کابل و کابلیان بدر آورد و فغان همه را تا ملکوت اعلا بالا برد. اگر قرار باشد که در باره غمنامه کابل بنویسم، فکر کنم که خواننده ارجمند به فریاد خواهد رسید. هدف ازین نوشته کوتاه من مگر چیزی دیگر است، که با کابل نازنین ارتباط مستقیم هم میگیرد.

سخن از کودکان کابل است که در خرد سالی "مرد خانه" و "نان آور عایله خویش" گردیده اند. برویم سراغ همین "کودکان مرد شده" و "مردانه" که کفالت و نفقه خانواده خود را بدوش گرفته اند. اطفال جهان در سن و سال ایشان غرق دنیای طفلانه خود اند، بازی میکنند، بازیچه و اسباب بازی دارند، ناز می کنند، از مهر پدر و مادر خود لذت میبرند، به کودکان و صنوف ابتدائی مکاتب می روند، شوخی میکنند، خیز و جست میزنند، هیاهو برپا میکنند، ... و خلاصه به کارهایی میپردازند که به سن و سال شان برابر و مقتضای طبیعت ایشانست. بلی کودکان طبیعتاً نیاز دارند که در آوان طفلی و خرد سالی "طفل" باشند، در دنیای کودکی خود بسر ببرند و از ناز و نعمت برخوردار گردند. اما کودک مسکین و مظلوم افغان؟؟ کودک بیچاره افغان باید برود و کار بکند و نان شب و روز و قوت لایموت خانواده خود را بدست آورد. دستی نیست – حتی دست خودشان نیز – که از روی شفقت بر سر و روی ایشان کشیده شود. ایشان محکومند که مانند کلانسالان کار کنند و نفقه فامیل خود را برآورده سازند. جای

شکرش مگر باقیست و هزاران بار شکر که اکثریت مطلق همین اطفال به مکتب هم میروند و درس نیز همخوانند. و همین و فقط همین مایه امیدواریهاست.

– پسری را دیدم که بعد از فراغت از مکتب بساط پهن کرده و میوه میفروشد و در پهلوی بساط قلم و کاغذ نیز هموار است و همین که وفقه ای می یابد، کارهای خانگی خود را می کند. وی در یک دست ترازو دارد و در دست دیگر قلم. این "سوداگر شاگرد" روزانه هشتاد افغانی کمائی دارد و دقیقاً پولی را بدست می آرد که نان و چای فامیلش را کفایت میکند. مسکنش زمین خداست و خانه اش پلاس پاره ای بیش نیست. میگوید، چندی پیش یک خارجی برایشان چیزی نظیر خیمه پلاستیکی بخشیده و خانه ایشان هم همان است.

– طفلکی دیگر که شاید از هشت سال بیش ندارد، شاگردی مستری را میکند. پنچری تابر موتر را میگیرد و بعد تابر ترمیم شده را زور زده زور زده بالای موتر میگذارد. میخواهد دروازه عقبی موتر یا "بانٹ" را بسته کند اما قدش نمیرسد. خیز میزند و خیز میزند و باز قدش نمیرسد. او هم روزانه پولی بدست می آرد که به مشکل قوت لایموت خود و فامیلش را برآورده میسازد.

– پسرک دیگر نه ساله است و کلان فامیل خود. باید هم کار کند و هم درس بخواند. ازش میپرسند، که به کدام ورزش علاقه مند هم است؟ میگوید بلی به "تیک ون دو" و بعد او را با لباس خاص تیک ون دو نشان میدهند که حرکات سریع این سپورت را با مهارت خاصی انجام میدهد.

– از طفلکی دیگر که رویش سالدانه دارد، میپرسند: "چند خوار و بیدار استین؟". میگوید "ما هشت خوار استیم و بیدر نداریم." راپورتر میگوید پس تو هم دختر استی؟ میگوید بلی و موبهیم را بچگانه درست کرده ام، که شناخته نشوم. می پرسند که "رویت را چی کده؟" میگوید "ده رویم سالدانه برآمده." میپرسند "چرا پیش داکتر نمیری؟" میگوید: «پیش داکتر رفته بودم، خود داکتر سر ما ریشخند میزن.»

کودکان بسیاری را نشان دادند، که گونه شان را زخمی مشهور به "سالدانه" مکرر ساخته. در زبان عوام "زخم" را "دانه" گویند و "سالدانه" زخمی را نامند که یکسال مکمل را در بر میگیرد، تا مداوا گردد. در جای سالدانه داغی سنگین باقی میماند، که خصوصاً رخساره دختران را داغدار میسازد و از قشنگی ایشان میکاهد. البته اگر سالدانه تداوی شود، زود خوب میگردد.

این بود گوشه کوچکی از یک راپورتاژ مفصل و برخه کوتاهی از یک داستان دراز، که نمونه وار عرضه کردم، تا تصویری از طفل معصوم افغان کشیده شود.

کابل ما امروز از هر نگاه فرق کرده، ولی جدی ترین تغییر، به اضمحلال رفتن "فرهنگ کابلی" است. کابلیان بومی مردمی بودند، که قرنهای درین شهر فحیم زندگانی داشتند و فرهنگی را بوجود آورده بودند بنام "فرهنگ کابلی" که امروز از آن کمتر اثری دیده میشود. اهالی کنونی کابل را اطرافیان و اهالی ولایات تشکیل میدهند، که بالاجبار در کابل توطن گزیده اند. اکثریت کابلیان اصیل در کابل نیستند، چون یا مردند، یا کشته شدند و یا مملکت را ترک گفتند. آنچه از ایشان باقی مانده یک اقلیت بسیار کوچک است. در نتیجه چنین نقل و انتقالات یک "خلای کلتوری" بوجود آمده که کسی دیگر جایش را پر کرده نمی تواند. اگر کابلیان بومی به مانند سابق اکثریت باشندگان کابل را تشکیل میدادند، فرهنگ اصیل کابلی را به اقلیتهای کوچیده در کابل، انتقال میدادند. اما دریغ که چنین نیست. در کابل فرهنگ دیگری در نشو و نموست، که زاده جنگ و تفنگ است و تا این فرهنگ حالت طبیعی و صلح آمیز را بخود بگیرد، صبر ایوب باید داشت.

آری؛ آب های فراوان باید مسیر آمو و هلمند و هریرود را ببیماید و نسیم بسیار باید بوزد و لاله های دامن هندوکش و بابا و سلیمان و سپین غر را خندان بسازد، تا "فرهنگ مسالمت" جای "فرهنگ قهر" را بگیرد؛ و دریغا که تا آن زمان از ما غباری هم در هوا نخواهد ماند.